

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

عرض کردیم روایت محمد بن مسلم از حسن بن فضال به نحو دیگری هم نقل شده است که دارای سند دیگری است؛ در **وسائل الشیعة**، باب 32 از کتاب الایمان مرحوم صاحب وسائل چنین ذکر می‌کند: شیخ طوسی به اسناد خودش **عن الحسين بن سعيد، عن الفضالة، عن العلاء، این يك سند و باسناده عن الحسين بن صفوان، عن يحيى، عن العلاء**، که روایت، روایت معتبری است، **عن محمد بن مسلم، عن احدهما (ع) قال: سألت عن الاحكام فقال في كل دين ما يستحلفون**، فضاله در سند این روایت، منصرف به فضاله بن ایوب العضدی است؛ و سند شیخ طوسی به حسین بن سعید هم يك سند صحیحی است. بنابراین، روایت از جهت سند اشکالی ندارد.

اما **دلالت روایت**: در این روایت نیز همان سؤال قبل مطرح می‌شود؛ **سألته عن الاحكام؟ فقال: في كل دين ما يستحلفون**؛ معنای روایت این است که محمد بن مسلم از احکام سؤال کرده است و امام (ع) در جواب می‌فرمایند: در هر دینی به يك چیزی قسم می‌خورند، و قسم معتبر هر دینی برای اهل همان دین معتبر است. در این صورت و طبق نقل این روایت، باید «احکام» را به احکام صادره از قضات معنا کنیم؛ یعنی بگوییم محمد بن مسلم از احکامی که قضات سایر مذاهب می‌دهند سؤال کرده است؛ بر طبق همان قسم‌هایی که اهل آن دین می‌خورند. امام (ع) هم می‌فرمایند: این حکمی که قاضی - قاضی اهل سنت یا قاضی مسیحی یا قاضی یهودی - بر طبق حلف‌های خودشان صادر می‌کند، معتبر است.

نتیجه آن که اگر روایت بر طبق نقل اول باشد که **تجوز علی اهل كل دين ما يستحلون**، اینجا يك عنوان کلی دارد؛ هرچند که مطابق با معنایی که روز گذشته بیان کردیم، دیگر ارتباطی به قاعده الزام ندارد، و چه بسا يك قاعده دیگری باشد؛ اما طبق این نقل که **ما يستحلفون** و به عنوان حلف باشد، کسانی که بخواهند به این روایت برای قاعده الزام استدلال کنند، فقط در باب حلف می‌توانند از این روایت استفاده کنند و یک قاعده کلی که مربوط به تمام ابواب فقهی باشد، نمی‌شود. لذا، این دو نقل، این دو نتیجه مختلف را دارد.

سؤال و جواب

اما مطلب اساسی اینجا این است راوی اول در هر دو روایت محمد بن مسلم است و کسی که از او سؤال شده، امام باقر (ع) است؛ هرچند که در این نقل **عن احدهما** داشت، اما مقصود، امام باقر (ع) است؛ و سؤال هم همان سؤال است؛ آیا با این وجود، می‌توان گفت که اینها دو روایت هستند؟ یعنی محمد بن مسلم، دو بار و در دو مجلس از امام باقر (ع) سؤال از احکام کرده است؟

پاسخ این است که چنین چیزی بسیار بعید است؛ ممکن است که این مطلب در حق عوام جاری شود، که يك فرد عامی

موضوعی را حتی در مجلس واحد چند بار سؤال کند؛ اما از يك فردی مثل محمد بن مسلم که در مرتبه فقاہت بوده و اقوال امام(ع) را ثبت می‌کرد، خیلی بعید است که احکام را دو بار و در دو مجلس سؤال کند. بنابراین، به نظر ما بسیار بعید است که اینها دو روایت باشند، بلکه هر دو یکی هستند؛ لذا، وقتی به کتب حدیثی هم مراجعه می‌کنیم، جایی که «یستحلفون» آمده، نسخه بدل «یستحلفون» را آورده‌اند و بالعکس؛ پس، این که بگوییم اینجا دو روایت است و هر کدام شرایط و حجیت خبر را دارد و باید بدان عمل کنیم، بسیار بعید است.

قرائن ذکر شده از برای نقل «یستحلفون»

اما سؤال این است که برای کدام یک از این دو نقل، ما قرینه داریم؟ مرحوم بلاغی در رساله قاعده الزام، چند قرینه برای «یستحلفون» ذکر کرده‌اند؛ قرینه اول این است که وقتی به کتاب محمد بن مسلم و کتاب علاء مراجعه کنیم، ترتیب و اسلوب کتاب ما را راهنمایی می‌کند به اینکه «یستحلفون» است؛ برای اینکه محمد بن مسلم این روایت را در کتابش با نام **أربعمأة مسئله** در ضمن احکام قضایی نقل کرده است. پس، معلوم می‌شود که این روایت، مربوط به باب قضا و حلف و یمین است. **قرینه دوم** - که قبلاً هم این را عرض کردیم - و آن این که هم مرحوم شیخ - در تهذیب - و هم مرحوم صدوق - در من لایحضره الفقیه - هر دو این روایت را در کتاب الایمان آورده‌اند. همچنین این روایت در کتاب **فقه الرضا** در باب ایمان ذکر شده است.

این قرائنی که مرحوم بلاغی برای ترجیح عبارت «ما یستحلفون» ذکر کرده‌اند؛ البته خود مرحوم بلاغی موافق با این است که بگوییم اینها دو روایت هستند و فرموده: کسانی که می‌خواهند بگویند اینها يك روایت واحد هستند، **لیس لهم الا التخمین**، فقط حدس می‌زنند. لیکن به نظر ما، انصاف این است که مجرد تخمین نیست؛ چرا که وقتی راوی اول، مروی عنه و سؤال همه یکی است، دیگر انسان تقریباً اطمینان پیدا می‌کند به اینکه این يك حدیث واحد است.

قرائن نقل «یستحلفون»

اما برای «یستحلفون»، قرینه مهم، مناسبت با سؤال است؛ وقتی می‌گوییم **سألته عن الاحکام** طبق این که جواب **یستحلفون** باشد، باید بگوییم مراد از «احکام» احکام قضایی است. سؤال این است که از کجای سؤال و جواب، قضایی بودنش استفاده می‌شود؟ در مورد «احکام» احتمالاتی را بیان کردیم، يك احتمال دیگر هم به ذهن می‌رسد و آن این که در گذشته، هم فقهای عامه و هم فقهای خاصه، از باب موارد و فرائض به عنوان احکام یاد می‌کردند؛ یعنی بجای اینکه بگویند کتاب المواریث، می‌گفتند کتاب الاحکام؛ شاید اصلاً همین هم قرینه باشد برای اینکه مراد از احکام، موارد است؛ منتها جوابی که امام(ع) می‌فرماید: **يك جواب کلی است، تجوز علی اهل کل دین ما یستحلفون**؛ یعنی درست است که این روایت در باب ارث تطبیق می‌شود، اما در ابواب دیگر فقهی هم تطبیق می‌شود.

حالا اگر بگوییم مراد از احکام، احکام قضایی است، احکام قضایی فقط منحصر به حلف است؛ اگر فرض کنیم که سؤال هم از احکام قضایی بوده، الآن اگر از يك فقیه امامی سؤال کنند احکامی که قضاات سایر مذاهب می‌دهند، چطور است؛ یا باید بگویند این احکام نافذ است و یا باید بگویند این احکام نافذ نیست؛ مناسبتی ندارد که جواب را فقط بر روی حلف متمرکز کنند. بنابراین، قرینه مهم ما بر «یستحلفون» مناسبت جواب با سؤال است.

طبق کلمه **یستحلفون** اولاً باید بگوییم «احکام»، خصوص احکام قضایی است؛ ثانیاً اشکال می‌شود که احکام قضایی منحصر به حلف نیست؛ اما طبق نقل **یستحلفون**، اگر احکام را به همان معنای گذشته بگیریم، یعنی احکامی که در مذاهب دیگر وجود

دارد، در این صورت، جواب با سؤال سازگاری دارد. **قرینه دوم**، کتابی است به نام **ملاذ الایخار فی فهم تهذیب الاخبار** که مرحوم ملا محمد باقر مجلسی در شرح روایات **تهذیب** شیخ آورده است؛ در آنجا هر روایتی را که ذکر می‌کند، اولاً سندش را ذکر می‌کند که ضعیف است یا حسن یا قوی؛ و ثانیاً در مورد روایت توضیح می‌دهد. در صفحه 12 از جلد 14 این کتاب، مرحوم مجلسی بعد از آن که می‌گوید روایت صحیح است، در شرحش می‌گوید: **قوله (ع) ما يستحلون**؛ از این بیان ایشان معلوم می‌شود که در آن نسخه **تهذیب** که در اختیار مرحوم مجلسی بوده، عبارت **يستحلون** ذکر شده است و بعد فرموده **و فی بعض النسخ يستحلون**؛ سپس کلامی را از **من لا یحضره الفقیه** نقل کرده که: **و فی الفقیه یجوز علی کل دین بما يستحلون ای یجوز تحلیل اهل کل دین بما هو حلف عندهم** اگر مسیحی به قاضی شیعه مراجعه کرد، قاضی شیعه او را به انجیل قسم دهد؛ بعد خود مرحوم مجلسی می‌گوید: اگر **يستحلون** باشد، معنایش این نیست که قاضی شیعه آنها را به مقدسات خودشان قسم بدهد؛ **ولا یخفی ما فیه ان یحتمل ان یكون المراد انه یمضی حکم علیهم اذا حلفوا عند حاکمهم** اگر یک مسیحی نزد قاضی مسیحی رفت و به انجیل قسم خورد، این معتبر است اما قاضی شیعه حق ندارد او را به انجیل قسم دهد؛ یعنی اگر کلمه **يستحلون** باشد، دو احتمال وجود دارد؛ یک احتمال این است که حلف سایر مذاهب در نزد قاضی شیعه معتبر است؛ و احتمال دوم اینکه حلف سایر مذاهب فقط در نزد قاضی خودشان معتبر است، اما قاضی شیعه حق ندارد این کار را انجام بدهد.

بهرحال، عبارت مرحوم مجلسی در **ملاذ الایخار** را ما **قرینه دوم** می‌گیریم. این قرائن، مخصوصاً **قرینه اول**، در مقابل قرائنی که مرحوم بلاغی ذکر کرده، بسیار رجحان بر آنها دارد. چرا که اگر در کتاب محمد بن مسلم، عبارت **يستحلون** بود، **قرینه خیلی** خوبی بود بر این مطلب؛ اما فقط در آنجا در کتاب الایمان ذکر شده است که اگر **يستحلون** باشد، اطلاقی شامل حلف هم می‌شود؛ به عبارت دیگر، در جواب مرحوم بلاغی عرض می‌کنیم: مجرد این که روایت در کتاب الایمان آمده است، آن را منحصر به بحث یمین نمی‌کند؛ ممکن است یک قاعده کلی باشد که یک مصداق آن بحث ایمان باشد. **قرینه** مناسب سؤال و جواب، به نظر من **قرینه** بسیار خوبی است بر اینکه نقل روایت **يستحلون** باشد. البته اینها همه استظهار هستند و هیچ کدام عنوان برهان ندارند. بنابراین، در نظر ما، عبارت «**ما يستحلون**» ترجیح دارد؛ و اگر فقیهی گفت در اینجا هر دو نقل **قرینه** دارد و هیچ کدام بر دیگری ترجیح ندارد، در این صورت، روایت بطور کلی از استدلال خارج است و باید قدر متیق را گرفت که نقل «**ما يستحلون**» می‌شود.

روایت چهارم از ادله قاعده الزام

روایت اول از باب سی‌ام، از ابواب مقدماته و شرایطه در کتاب الطلاق و **وسائل الشیعه** که روایت مکاتبه همدانی است. **محمد بن الحسن باسناده عن احمد بن محمد بن عیسی**، که سند شیخ به احمد بن محمد درست است، **عن ابراهیم بن محمد الهمدانی** که این هم توثیق شده و از اصحاب امام هشتم و امام نهم و امام دهم (ع) است، **قال کتبت إلی أبی جعفر الثانی (ع) امام جواد (ع) مع بعض اصحابنا فأتانی الجواب بخطه** جواب را به خط مبارک خودش به من داده است - در جواب اینطور آمده - **فهمت ما ذکرک من من امر ابنتک وزوجها داستان دختر تو و زوجش را فهمیدم إلی أن قال و من حنثه بطلاقها غیر مرة یعنی «فهمت ما ذکرک من حنثه بطلاقها غیر مرة»** یعنی داماد تو مکرر بر طلاق زوجه قسم خورده و مکرر این قسمش را حنث کرده و شکسته است. «**غیر مرة**» یک احتمال دارد که متعلق به «حنث» باشد یعنی قسم خودش را مکرر شکسته است؛ و احتمال دیگر این است که متعلق به «طلاق» باشد یعنی طلاق مکرر بوده؛ **فانظر امام فرموده است: فإن کان ممن یتولنا و یقول بقولنا فلا طلاق علیه** اگر دامادت شیعه است، حنث به طلاقش فایده‌ای ندارد.

یکی از چیزهایی که اهل سنت قائل‌اند و ما قبول نداریم، حنث به طلاق است؛ می‌گویند به صرف همین حلف، طلاق حاصل می‌شود و دیگر نیازی نیست که بعداً صیغه طلاق را جاری کنند. امام (ع) در ادامه دلیل می‌آورند که: **لأنه لم یأت أمراً جهل یعنی چون شیعه است و جاهل که نیست - یعنی می‌داند - این امر باطل است؛ پس، این کالعدم است. وإن کان ممن لا یتولنا و لا یقول**

بقولنا فاختلعها منه اگر شیعه نیست، در این صورت دختری را از او جدا کن؛ معنای لغوی «خلع» همان جدا کردن است و مراد طلاق خلعي نیست؛ مثل روایت هیثم ابن ابی مسروق که داشت «فأبناها». پس، معنا این می‌شود که اگر داماد تو از اهل سنت است، چون اهل سنت این طلاق و حلف به طلاق را صحیح می‌دانند، دیگر دختر تو بر او حرام شده است و او را از این مرد جدا کن؛ بعد حضرت تعلیل آورده که: **فإنه إنما نوى الفراق بعينه** چرا که این زوج نیت فراق کرده است.

در اینجا منظور از «نوی الفراق» نیت نیست تا این اشکال پیش آید که امام می‌خواهند بفرمایند به مجرد نیت، طلاق واقع شده است - که اهل سنت هم این را قبول ندارند - بلکه معنایش اعتقاد است؛ یعنی این سنی طلاق را جاری کرده و اعتقاد دارد که با این لفظ و با این طریق، طلاق حاصل می‌شود.

وجه استدلال به روایت چهارم: اما وجه استدلال به روایت، این است که حضرت می‌فرمایند: اگر مطلق کسی باشد که اعتقاد دارد به اینکه طلاق این چنینی با این طریق واقع می‌شود، زنش بر او حرام است؛ از این روایت به خوبی می‌توانیم استفاده کنیم که «فاختلعها» ظهور در این دارد که طلاق صحیحاً واقع شده است، و الا اگر طلاق صحیحاً واقع نشده باشد، زوجه بر او حرام نمی‌شود؛ و در نتیجه، چه وجهی دارد که امام امر کند برو دختری را از او جدا کند؟ پس، معلوم می‌شود که زن بر مرد حرام شده است. بنابراین، روایت ظهور در این دارد که طلاق که سایر مذاهب - «إن كان ممن لايتولنا» منحصر به اهل سنت نیست؛ سنی و غیر آن را شامل می‌شود - می‌دهند، درست است. مخصوصاً با آن تعلیلی که امام(ع) در ادامه بیان می‌کنند و تعلیل معمم است - **العلّة تعمّم** - پس، ما از این روایت، قاعده الزام را استفاده می‌کنیم.

روایت پنجم از ادله قاعده الزام

روایت بعدی، روایت سوم همین باب است: **بإسناده یعنی به اسناد مرحوم شیخ عن الحسن بن محمد بن سماعة، عن جعفر بن سماعة و الحسن بن عدی جميعاً عن أبان، عن عبدالرحمن البصري** روایت، موثق و معتبر است **عن أبي عبدالله(ع) قال قلت له امرأة طلقت على غير السنة** به امام عرض کردم يك زنی علی غیر سنت طلاق داده شده است؛ اگر بگوئیم طلاق، صحیحی است، دیگران می‌توانند با او ازدواج کنند و اگر باطل باشد، این زن هنوز ذات بعل است و نمی‌شود با او ازدواج کرد؛ فقال امام(ع) در جواب فرمود: **تتزوج هذه المرأة لا تترك بغیر زوج** این زن ازدواج کند و بدون زوج نباید رها شود. از این روایت نیز استفاده می‌شود که این طلاق صحیحاً واقع شده است؛ و در نتیجه از ادله قاعده الزام می‌شود؛ حتی از «لا تترك بغیر زوج» می‌توانیم در مورد موارد دیگر هم استفاده کنیم، چرا که این عبارت به منزله تعلیل است.

روایت ششم از ادله قاعده الزام

روایت بعد، روایت چهارم است این باب است: **وعنه یعنی عن حسن بن محمد بن سماعة، عن محمد زیاد، عن عبدالله بن سنان، محمد بن زیاد مشترك است؛ اگر مراد محمد بن زیاد عطار باشد، ثقة است؛ و اگر دیگری باشد، نه تعدیلی دارد و نه توثیق و جرحی دارد.** عبدالله بن سنان نیز که از اجلا و بزرگان است. **قال: سألته عن رجل طلق امرأته لغير عدة ثم أمسك عنها حتى انقضت عدتها هل يصلح لي أن أتزوجها؟** مردی زنش را طلاق به غیر عده داده است، یعنی او را سه طلاقه کرده است - طلاق سوم دیگر طلاق عدی نیست و نمی‌تواند رجوع کند - آیا من می‌توانم بعد از گذشت عده با او ازدواج کنم؟ **قال: نعم** امام(ع) در جواب فرمودند: بله، اشکالی ندارد؛ **لا تترك المرأة لغير زوج**. این هم روایت دیگری که شبیه روایت قبلی است. البته مرحوم محمدباقر مجلسی در کتاب **روضة المتقين** در مورد این حدیث بیان می‌کند که **فی الموثق كالصحيح** است.

روایت هفتم از ادله قاعده الزام

روایت بعد روایت هفتم همین باب است: وعنه عن محمد بن الوليد، و العباس بن عامر جميعاً عن يونس بن يعقوب عن عبد الاعلي عن أبي عبد الله (ع) در مورد محمد بن وليد، باید بگوئیم که چند نفر به اسم محمد بن وليد داریم؛ اما محمد بن وليدی که از یونس نقل می‌کند، محمد بن وليد بجلی است که موثق است؛ عباس بن عامر را هم مرحوم نجاشی توثیق کرده است؛ یونس بن یعقوب بن قیس نیز که مورد وثوق است؛ اما در مورد «عبد الاعلي» باید بگوئیم که در رجال دو عبد الاعلی داریم، عبد الاعلی ابن اعین العجلی و عبد الاعلی مولى آل سام؛ که ما در بحث قاعده لاحرج نیز بیان کردیم مرحوم آقای خوئی (قدس سره) در کتاب معجم رجال الحديث تمایل دارند که اینها دو نفر هستند، اما به نظر ما اینها یک نفر هستند و موثق نیز می‌باشد؛ و قرائنی را برای این مطلب بیان کردیم. مرحوم مفید هم در مورد او دارد من فقهاء اصحاب الصادقين و اعلام و الرؤسا و المأخوذ منهم الحلال و الحرام. قال: سألته عن الرجل يطلق امرأته ثلاثاً می‌گوید از امام (ع) در موردی که زنش را سه طلاقه می‌کند، سؤال کردم؛ قال: امام (ع) فرمود: إن كان مستخفاً بالطلاق ألزمته ذلك؛ یک معنای مستخفاً بالطلاق این است که بگوئیم منظور این است که زنش را طلاق می‌دهد اما شرایطش را رعایت نمی‌کند؛ در این صورت، باید بر طبق طلاقش ترتیب اثر بدهد و زوجه‌اش بر او حرام می‌شود؛ يك معنای دیگر این عبارت این است که شخص كثير الطلاق است؛ و البته این معنا بعید است، و همان معنای اول صحیح است.

در این روایت هم عبارت «ألزمته ذلك» وجود دارد که ظهور خیلی روشنی در قاعده الزام دارد. ما روایات باب سی را تقریباً خواندیم، چند روایت دیگر هم هست که ان شاء الله باید دنبال کنیم.